

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس سوّم

وحدت معیار شناخت؛ منکران

صفحه ۱۸ تا ۲۰

(أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله ربَّ العالمين و صَلَّى الله على مُحَمَّد و آله الطَّاهرين

سیدنا المنصور در باب **منکران وحدت حق و معیار شناخت آن** (می‌فرماید): وحدت حق و شناخت آن و معیاری که برای آن لازم است، از مسائل ضروری است (یعنی از مسائلی است که ضرورتاً معلوم است و لذا اذعان به آن ضروری و واجب است) که تردید در آن معنا ندارد (یعنی معنای معقولی که قابل توجیه عقلایی باشد، ندارد). با این حال، از دیرباز (یعنی از قبل اسلام) تاکنون کسانی بوده‌اند که در آن تردید داشته‌اند و حتی آن را انکار نموده‌اند (اولین گروه از این کسان که سیدنا المنصور، نام می‌برد).

[سوفسطائیان]

(است. می‌فرماید): به عنوان نمونه (یعنی از باب مثال نه از باب احصا و ذکر همه‌ی موارد؛ چون ممکن است گروه‌های دیگری هم باشند که همین نظر را داشته باشند)، می‌گویند (تعبیر می‌فرماید به «می‌گویند» به خاطر اینکه این موضوع، شهرت دارد ولی مربوط به قبل از اسلام است و شاید به صورت قطعی ثابت نباشد. به هر حال بنا بر نقلی که مشهور است) در یونان باستان گروهی بوده‌اند که برای حق وجود واحدی نمی‌شناخته‌اند و آن را تابع نظر انسان می‌پنداشته‌اند. به زعم این گروه که «سوفسطائیان» نام گرفته‌اند (ظاهراً این یک نام یونانی است و کلمه‌ی «سفسطه» به معنای مغالطه و فریبکاری لفظی از این نام گرفته شده است. به هر حال به زعم این گروه و هم‌فکرانشان که امروز هم هستند)، حق چیزی است که انسان آن را حق می‌شمارد و می‌تواند آن را ولو با نیروی جدل به اثبات برساند. این به آن معناست که حق، وجودی ثابت (یعنی غیر قابل تغییر) و مستقل از انسان ندارد و بسته به شناخت انسان از آن تغییر می‌یابد. به عبارت دیگر، این شناخت انسان نیست که از حق تبعیت می‌کند (چون اصلاً حقّی خارج از ذهن انسان نیست)، بل این حق است که تابع شناخت انسان است (چون فقط در ذهن او وجود دارد و یک چیز تخیلی است)

و اگر انسان حقی را نشناسد، در واقع حقی وجود ندارد! (این اولین گروه از کسانی بود که یکی بودن حق و معیار شناختش را منکر بوده‌اند. هر چند ظاهراً این گروه در گذشته وجود داشته و در حال حاضر دیگر وجود ندارد، ولی واقعیت این است که در حال حاضر هم وجود دارد و فقط نامش تغییر کرده و به همین دلیل سیدنا المنصور از آن نام برده و آن را معرفی کرده تا سابقه و پیشینه‌ی گروه‌های به ظاهر جدیدی که با همین مفکوره و نظریه در حال حاضر وجود دارند، معلوم شود. مهم‌ترین این گروه‌ها که سیدنا المنصور بعد از سوفسطائیان نام می‌برد)

[انسان‌محوران]

(هستند؛ همین کسانی که به اصطلاح «اومانیست‌ها» نامیده می‌شوند، ولی در واقع همان سوفسطائیان‌ها هستند که نقاب جدیدی بر چهره‌ی خود زده‌اند و انسان را محور و مبنای حق می‌دانند؛ لذا می‌فرماید: شاید این «سفسطه»، نوعی از انسان‌محوری باشد که امروز نیز بر جهان کفر (یعنی کشورهای غیر مسلمان) حاکم است (به این دلیل می‌فرماید «شاید» که ممکن است تفاوتی هم میان آن‌ها باشد)؛ چراکه امروز، جهان کفر تحت تأثیر فیلسوفان ملحدی (یعنی نظریه‌پردازانی که منکر وجود خدا بوده‌اند) چون ماکیاولی (د. ۱۵۲۷م) (که نظریه‌پرداز بسیار مشهوری از این گروه است و معتقد بوده که هدف، وسیله را توجیه می‌کند و برای رسیدن به آن می‌توان به هر کاری متوسل شد و هر کاری که برای رسیدن به هدف لازم باشد، خوب است هر چند منافی با دین و اخلاق و انسانیت باشد و به دیگران آسیب برساند. واضح است که طرح این قبیل نظریات توسط این گروه از نظریه‌پردازان کافر، تأثیر خودش را بر روی جهان کفر گذاشته است، چه در حوزه‌ی سیاست و چه در حوزه‌ی اقتصاد و چه در حوزه‌ی فرهنگ، هر چند شاید نگویند و تصریح نکنند که به پیروی از ماکیاولی و امثال او این سیاست و اقتصاد و فرهنگ ضدّ انسانی را ایجاد کرده‌اند، ولی هم‌سویی و هماهنگی و هم‌فکری‌شان با آن‌ها کاملاً واضح و قابل مشاهده است و نیازی به تصریح ندارد. به هر حال دولت‌های کافر تحت تأثیر دانسته یا ندانسته‌ی این قبیل فلسفه‌باف‌ها) که (به تعبیر سیدنا المنصور) میراث‌خواران سوفسطائیان بوده‌اند (یعنی از میراث فکری آن‌ها تغذیه کرده‌اند)، ارزش‌های اخلاقی را تابع اهواء خود ساخته‌اند و تعاریف جدیدی از مفاهیم بنیادین ارائه داده‌اند که با تعاریف فطری و تاریخی آن‌ها متفاوت است (منظور از مفاهیم بنیادین، گزاره‌ها و دیدگاه‌های واضح و ابتدایی است که جنبه‌ی عمومی دارد و مورد اتفاق نظر همه‌ی انسان‌هاست، مثل خوب بودن عدالت و بد بودن ظلم. این مفاهیم چون در غریزه و ضمیر انسان‌ها نهاده‌اند و راسخ است یک تعاریف

معلوم و مشخصی دارد که در همه‌ی تاریخ وجود داشته و از فطرت انسان‌ها ناشی شده است، ولی انسان‌محوران کافر امروز این تعاریف فطری و تاریخی را به سود خودشان تغییر داده‌اند). به عنوان نمونه، عدالت و آزادی در قاموس اینان معانی جدیدی یافته است که بیش از هر چیز مبتنی بر نسبیت‌گرایی در جهان‌بینی آن‌هاست (منظور از «نسبیت‌گرایی در جهان‌بینی آن‌ها» این است که آن‌ها برای مفاهیم بنیادین و ارزش‌های اخلاقی، معانی ثابت و مستقلاً قایل نیستند، بلکه آن‌ها را کاملاً نسبی و وابسته به منافع خود می‌دانند). از نظر آن‌ها، درست مانند سوفسطائیان، حق تابعی از نظر آن‌هاست و هر چیزی که با منافع آن‌ها سازگار باشد، خوب و هر چیزی که با منافع آن‌ها سازگار نباشد، بد است! (این همان حلقه‌ی اتصال انسان‌محوران و سوفسطائیان است و همان شباهتی است که بینشان وجود دارد) روشن است که این انسان‌محوری، جنبشی (یعنی حرکت و قیامی) در برابر خدامحوری است و کسانی که بنیان آن را گذاشته‌اند، به خداوند باور نداشته‌اند (با توجه به اینکه با وجود ایمان به خداوند نمی‌توان انسان را محور حق دانست و جمع بین این دو ممکن نیست)؛ چراکه در جهان‌بینی الهی، خداوند منشأ (یعنی خاستگاه) حق است و انسان تابع حق شمرده می‌شود، در حالی که در جهان‌بینی الحادی، انسان منشأ حق است و خداوند (حتی اگر به ظاهر مانند اومانیزم‌های یهودی و مسیحی به وجودش معتقد باشند) نقشی در آن ندارد. (لذا سیدنا المنصور به بیان بسیار روشن و دقیقی می‌فرماید: به بیان دیگر، اعتقاد به وحدانیت حق، یک اعتقاد توحیدی است که از اعتقاد به وحدانیت خداوند به حیث منشأ حق نشأت گرفته است (یعنی از اعتقاد به اینکه منشأ حق، خداوند است که واحد است و شریکی ندارد)، در حالی که اعتقاد به تعدّد حق، یک اعتقاد شرک‌آمیز است که از انکار وحدانیت خداوند و اعتقاد به منشأهای متعدّد برای حق نشأت گرفته است. (این دوّمین گروهی بود که منکر وحدت حق و معیار شناخت آن بود. اما سوّمین گروه که با کمال تعجّب، در جهان اسلام و میان مسلمانان ظهور کرده)

[تصویب‌گرایان]

(بوده‌اند؛ یعنی کسانی که گرایش به تصویب و صحیح دانستن نظرات مختلف و متضاد داشته‌اند و نادانسته به راه انسان‌محوران کافر رفته‌اند. درباره‌ی این‌ها می‌فرماید: با این وصف، نباید از وجود این جریان (یعنی جریان انکار وحدت حق) در میان کافران متعجّب بود (چون روشن شد که این جریان یک جریان الحادی و کفرآمیز است و تبعاً وجودش در میان کافران طبیعی

است). چیزی که باید از آن تعجب کرد، وجود این جریان در میان مسلمانان است (چون وجود یک جریان شرک‌آمیز در میان معتقدان به توحید، عجیب است)؛ زیرا گروهی از مسلمانان در سده‌ی دوم و سوم هجری (یعنی تقریباً از نیمه‌ی دوران اموی‌ها تا بخشی از دوران عباسی‌ها)، تحت تأثیر برخی عوامل سیاسی در زمان حکمرانی امویان (که در زمان عباسی‌ها پی گرفته شد و بعداً به برخی از این عوامل اشاره می‌شود) و با انگیزه‌ی تصویب (یعنی توجیه) اختلافات صحابه، این باور الحادی را به میراث گرفتند و باور یافتند که حق، تابع نظر مجتهد است و با تعدّد نظر او تعدّد می‌یابد! (یعنی این‌ها با توجّه به وجود اختلافات شدید میان صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بعد از آن حضرت و با توجّه به خوش‌بینی و ارادت شدیدشان به آن‌ها، به تصویب روی آوردند تا این‌طور جلوه دهند که همه‌ی صحابه در همه‌ی نظرات و کارهایشان، بر صواب و بر حق بوده‌اند. بعد چون صحابه را مجتهد می‌دانستند و اختلافاتشان را به همین خاطر توجیه می‌کردند، این اعتقاد را به سایر مجتهدین هم تعمیم و گسترش دادند و گفتند که نظرات و کارهای همه‌ی مجتهدان صحیح است؛ چون همه‌شان برای خود دلیل دارند و نظرات و کارهایشان به نظر خودشان صحیح است). به زعم این گروه که «مصوّبه» نامیده شدند، هر چیزی که مجتهد آن را حق می‌داند، نزد خداوند هم حق است و هر چیزی که مجتهد آن را حق نمی‌داند، نزد خداوند هم حق نیست! بنابراین، مجتهد تابع نظر خداوند نیست، بلکه خداوند تابع نظر مجتهد است و حق را مطابق نظر او ایجاد می‌کند! شاید تصور شود که این نظریه‌ای شاذ (یعنی پرت و کم‌طرفدار) و مهجور بوده است که گروهی کوچک از مسلمانان جاهل (یعنی عامی و غیر از اهل علم) اظهار داشته‌اند، ولی واقعیت آن است که بیشتر اشاعره (یعنی پیروان ابوالحسن اشعری که اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند) و بسیاری از معتزله (که یک فرقه‌ی کلامی دیگر با گرایش‌های عقلی‌تر بوده) همین نظریه را داشته‌اند و از کسانی چون ابو حنیفه (د. ۱۵۰ق)، مالک (د. ۱۷۹ق)، شافعی (د. ۲۰۴ق) و ابن حنبل (د. ۲۴۱ق) نیز در این گروه یاد شده است (یعنی بعضی، ائمه‌ی چهار مذهب را هم از تصویب‌گرایان دانسته‌اند که البته سیدنا المنصور در این باره اظهار تردید می‌کند و می‌فرماید: که البته قطعی نیست و مورد اختلاف است.^۱) انصافاً هم به خصوص در رابطه با ابو حنیفه و شافعی به سختی می‌توان چنین نسبتی را قبول کرد؛ چون از آن دو سخنانی نقل شده که نشان

۱. به عنوان نمونه، نگاه کن به: غزالی، المستصفی، ص ۳۵۲؛ آمدی، الاحکام، ج ۴، ص ۱۸۴؛ فخر الدین رازی، المحصول، ج ۶، ص ۳۴؛ زرکشی، البحر المحیط، ج ۴، ص ۵۳۵.

می‌دهد به تصویب، حتی در رابطه با صحابه باور نداشتند و برخی از آن‌ها را در خطا می‌دانستند؛ هر چند مانند بسیاری دیگر ترجیح می‌دادند که درباره‌ی خطاهای آن‌ها سکوت کنند و همین سکوت هم بعضاً باعث همین نسبت‌ها شده و به اصطلاح سوء تفاهم ایجاد کرده است. البته از طرف دیگر اعتقاد به عدالت همه‌ی صحابه هم به آن‌ها نسبت داده شده که می‌تواند به معنای تصویب باشد؛ چون جز بر مبنای تصویب قابل توجیه نیست. ظاهراً به همین دلیل است که سیدنا المنصور مسأله را به تردید واگذار می‌کند؛ هر چند این می‌تواند به آن دلیل هم باشد که ایشان به طور کلی برای این قبیل نسبت‌ها اعتبار چندانی قایل نیست و بیشتر آن‌ها را ظنی و بی‌ارزش می‌داند. به هر حال، این گروه سوّم از منکران وحدت حق بود. اما گروه چهارم

[تکثرگرایان]

(هستند؛ یعنی کسانی که صریحاً معتقد به تکثر و چندگانگی حق‌اند) به هر حال، این رویکرد نادرست (یعنی اعتقاد به تعدّد حق که نادرستی آن قبلاً روشن شد)، مانند بسیاری از رویکردهای نادرست دیگر که در میان گذشتگان رواج داشته (که بعضی را در ادامه اشاره خواهد فرمود)، به نسل‌های پسین (یعنی بعدی) انتقال یافته است و امروز نیز در میان شماری از مسلمانان دیده می‌شود (ظاهراً منظور گرایش به تصویب است که هنوز عده‌ای از مسلمان‌ها خصوصاً نسبت به صحابه دارند). به علاوه، این روزها گروه دیگری پیدا شده‌اند که «تکثرگرایان» (یا به اصطلاح پلورالیست‌ها) نامیده می‌شوند (معلوم است که سیدنا المنصور عمداً از این نام‌های اجنبی که کافران، خودشان برای خودشان ساخته‌اند و معلوم نیست دقیقاً به چه معنایی است و چه منظوری از آن داشته‌اند، استفاده نمی‌کند؛ چون به طور کلی از تشبّه به کافران هم در عمل و هم در ادبیات گفتاری کراهت دارد و این چیزی است که برای ما که با ایشان مصاحبت داشته‌ایم معلوم است. خلاصه، این‌ها تکثرگرایان نامیده می‌شوند) و آشکارا به تکثر حق و شناخت آن باور دارند و تفاسیر مختلف از متن واحد را صحیح می‌دانند (یعنی معتقدند که یک متن و نوشته، می‌تواند به تعداد کسانی که آن را می‌خوانند، معانی متعدّدی داشته باشد). هیچ شکی وجود ندارد که این جریان، یک جریان اسلامی نیست و تحت تأثیر جریان‌های الحادی (یعنی منکر وجود خداوند) پدید آمده است؛ زیرا هنگامی که جهان اسلام با جهان کفر درآمیخت (یعنی آمیزش و اختلاط پیدا کرد) و تعامل (یعنی معامله و بده‌بستان) با آن را جایگزین تقابل (یعنی ضدّیت و مخاصمه) با آن ساخت (با توجّه به اینکه در آغاز مسلمانان، کافران را دشمن خود می‌دانستند و جز به جنگ با

آن‌ها فکر نمی‌کردند و همین باعث می‌شد که مجالی برای نفوذ افکار کافران به میان مسلمانان وجود نداشته باشد، در حالی که از دو سه قرن پیش به این طرف، نوع رابطه‌ی مسلمانان با کافران تغییر کرد و دوستی با کافران شروع شد، البته دوستی یک‌طرفه؛ چون کافران هیچ وقت با مسلمانان دوستی نکردند و الآن هم نمی‌کنند و در آینده هم نخواهند کرد و در همه‌ی این مدت فقط به فکر استثمار و غارت منابع مسلمانان بوده‌اند. به هر حال وقتی این خوش‌بینی و دوستی با کافران شروع شد، به تعبیر سیدنا المنصور، **کسانی از مسلمانان که شناخت کمتری از اسلام و التزام کمتری به آن داشتند** (یعنی از نظر علمی و عملی ضعیف‌تر بودند، هر چند بعضی‌شان که فرنگ‌رفته‌ها بودند خیلی هم خودشان را عالم تصوّر می‌کردند، در حالی که هنوز دین آبا و اجداد خود را درست نشناخته بودند. خلاصه این‌ها)، **خواسته یا ناخواسته، در موضع انفعال قرار گرفتند** (یعنی تحت تأثیر قرار گرفتند) و **مبهوت از جلوه‌های فریبنده‌ی دنیوی در جهان کفر** (با توجّه به انقلاب صنعتی در اروپا که البته دزدی بود و از جهان اسلام به سرقت رفته بود)، **رنگ و بو و مزه‌ی کافران را یافتند** (یعنی فکر و زبان و رفتار کافران را پیدا کردند). **با این حال، نمی‌توان این رویکرد را به طور کامل ارمغان** (یعنی سوغات و واردات) **جهان کفر دانست؛ چراکه ریشه‌های آن میان خود مسلمانان در سده‌های نخستین اسلامی قابل ردیابی است** (مثل تصویب‌گرایان که در قرن دوم و سوم پیدا شدند؛ یعنی نظیر چنین گرایش‌های فکری غلطی در گذشته، میان خود مسلمانان وجود داشته است. در اینجا سیدنا المنصور با یک نگرش عمیق و منصفانه می‌خواهد بفرماید که ممکن است این تکثرگرایی، همان اندازه که از نفوذ فکری کافران در جهان اسلام نشأت گرفته باشد، از گرایش‌های فکری غلط خود مسلمانان در قرن‌های گذشته ناشی شده باشد. لذا می‌فرماید: **و تشابه آن‌ها با یکدیگر لزوماً به معنای ارتباط آن‌ها با هم نیست** (چون گاهی ممکن است بین انسان‌های مختلفی که ارتباط خاصی با هم ندارند و حتّی یکدیگر را نمی‌شناسند، مشابهت‌هایی پیدا شود؛ با توجّه به اینکه به هر حال در اصل انسانیت، شبیه هم‌اند و غرایز و طبیعت‌های یکسانی دارند و این غرایز و طبیعت‌های یکسان اگر با یک عامل خارجی مثل دین کنترل و هدایت نشود، رویکردهای مشابهی را میان انسان‌ها اقتضا می‌کند. این نکته‌ی ظریفی است که سیدنا المنصور با عدالت و انصاف مخصوص به خودش که در جای جای این کتاب دیده می‌شود، به آن توجّه می‌دهد، برخلاف موضع‌گیری کسانی که هر مشکلی را در بین مسلمانان مشاهده می‌کنند بدون تأمل، بر گردن کافران می‌اندازند و طوری حرف می‌زنند که انگار مسلمانان فرشته‌اند و هیچ نقشی در مشکلات خود نداشته‌اند. به هر حال، ایشان برخلاف این قبیل افراد کوتاه‌بین و ساده‌لوح،

نقش مسلمانان را کمتر از نقش کافران نمی‌داند و تکثرگرایی را گرایشی مشترک میان آن‌ها و کافران قلمداد می‌کند و در تأیید این موضوع، مثل همیشه آیاتی از قرآن را شاهد می‌آورد و می‌گوید: «چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ﴾»^۱ «مانند سخن کسانی را می‌گویند که پیشتر کافر شدند» و فرموده است: ﴿كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾»^۲ «این گونه گفتند کسانی که پیش از اینان بودند مانند گفتارشان، دل‌هاشان شبیه هم است»!

(در نهایت، سیدنا المنصور یک بار دیگر بحث خود را در این باب جمع‌بندی می‌کند و به عنوان نتیجه‌گیری می‌فرماید: به هر حال، آنچه مسلم است این است که حق، وجودی واحد و مشخص است و قابلیت تعدد و تکثر ندارد و از این رو، شناخت واحدی را اقتضا می‌کند و معیار واحدی را می‌طلبد. (بحثی که تا اینجا شد، درباره‌ی این بود که اولاً معیار شناخت برای شناخت هر چیزی از جمله اسلام، ضرورت دارد و ثانیاً معیار شناخت دارای وحدت و یگانگی است و به هیچ وجه نمی‌تواند متعدد باشد.

والسلام علیکم و رحمت الله)

۱ . توبة / ۳۰ .

۲ . بقره / ۱۱۸ .